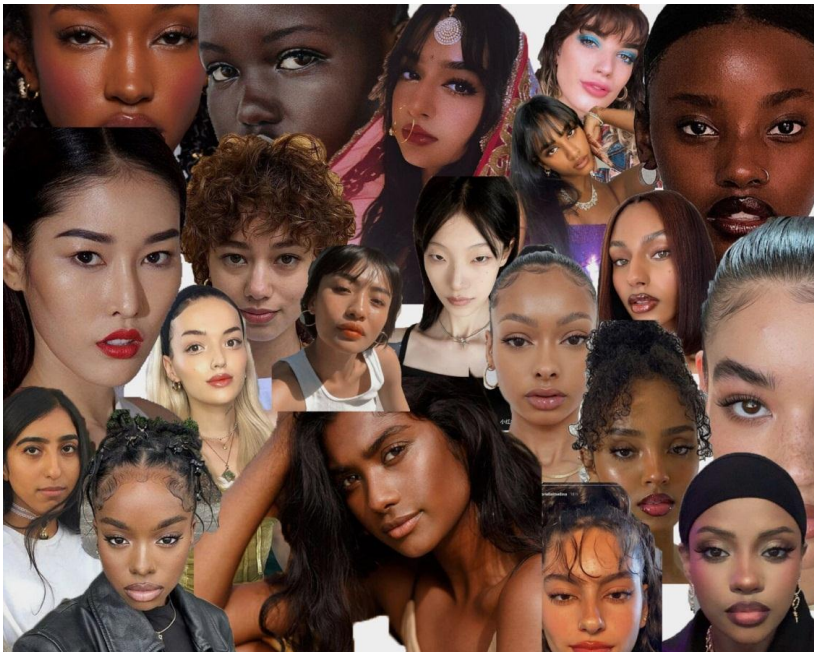


شرم، بدن زن، فمینیسم

تدوین: سحر آقاوردی

مرضیه بهرامی برومند



تراژدی فاوست گوته جایگاه شناخته شده‌ای در گفتمان روشنفکری غرب دارد. در این گفتمان، شخصیت فاوست نماد عصر مدرن و جدیدی است که بیش از هر چیز خواستار نابودی جهان ماقبل خودش است. فاوست با بهره‌گیری از سایه‌ی درون و بخش تاریک روان خود (مفیستوفلس)، برای رسیدن به رشد و توسعه از همه چیز می‌گذرد؛ جهان کوچک دنیای قدیم و هرآنچه که مربوط به این جهان کوچک است را نابود می‌کند و در این دنیای روبه رشد تصویر هیچ‌کس را جز خود نمی‌بیند.

گوته در نمایش‌نامه‌ی فاوست، چهره‌ی مردی را در جامعه‌ی آلمان قدیم و پدرسالار به نمایش می‌کشد که هنوز از قالب چارچوب‌های اجتماعی فئودالیسم و قرون وسطایی خارج نشده اما گرفتار تعارضات و کشمکش حیات درونی و بیرونی برای رشد خود و توسعه‌ی جهانش است. فاوست نماد عصر مدرن، تمامی قوای خویش را علیه طبیعت و جامعه به کار می‌گیرد تا علاوه بر زندگی خود، زندگی باقی مردم شهر را دگرگون سازد. چرا باید آدمیان اجازه بدهند همه چیز همیشه همان‌طور که بوده است باقی بماند؟ آیا وقت آن نرسیده است که در برابر استبداد طبیعت شورش کند؟

فاوست با کمک مفیستو انرژی عظیمی را که در طبیعت نهفته است به کار می‌گیرد و علیه استبداد طبیعت شورش می‌کند و تبدیل به یک انسان سازنده و توسعه‌گر می‌شود. او هر چه را که بر سر راهش است برمی‌دارد. داستان فاوست گوته، سرگذشتی است متحمل معناها و تعبیرهای گوناگون که همواره می‌توان آن را از چشم‌اندازهای متفاوت تفسیر و تأویل کرد. کتاب‌ها، نمایشنامه‌ها و فیلم‌ها و بی‌شمار آثار هنری، تراژدی رشد و توسعه‌ی فاوست گوته و نیز داستان عشق او را از زوایای گوناگون و از منظر توسعه و تناقضات فرهنگ مدرنیته به بحث و گفت‌وگو گذاشته‌اند، اما کم‌تر پیش آمده که نویسندگان و تحلیلگران از منظر فمینیستی و بازنمایی مفهوم «شرم» در جامعه‌ی پدرسالار به این اثر تاریخی گوته و داستان عشق فاوست و مارگریت نظری بیندازند. تبیین مفهوم «شرم زنانه» در تغییرات و دگرگونی تاریخی مالکان و اشراف زاده‌های در حال افول و ظهور روشنفکران آرمان‌خواهی که در پی رشد و توسعه‌ی مدرن هستند، به ما کمک می‌کند تا به بررسی تغییر تاریخی ارزش‌های اخلاقی در جامعه پدرسالار بپردازیم.

دخترهای ساده‌ی خانواده‌های فئودالی مورد سوءاستفاده و اغوای اخلاقیات اشراف رو به زوال می‌شوند و تراژدی دختر «فریب‌خورده و رها شده» اتفاق می‌افتد. اگر بپذیریم از یک منظر تراژدی فاوست و مارگریت زبان جهانی شهوت و قدرت مردانه و شرم زنانه است، آن‌گاه می‌توان نمونه‌ی تاریخی فاوست و مارگریت را در هر فرهنگ و تاریخ جامعه‌ای مشاهده کرد. برخی داستان‌ها و اسطوره‌های جهانی همچون اسطوره‌ی فاوست چنان تأمل‌برانگیز است که ما را به تفکری عمیق درباره‌ی مسائل انسانی، نیازها و آرزوها و اخلاقیات وامی‌دارد و گویی زندگی‌های ما را با تمام فرازونشیب‌هایش به تصویر می‌کشد. داستان‌ها و یا اسطوره‌هایی نظیر تراژدی فاوست و مارگریت تنها ثمرات فانتری و یا تخیل نویسنده نیست؛ بلکه بازتابی از واقعیات تاریخی‌اند.

برخی پژوهشگران معتقدند اسطوره و روایات تاریخی در ذات و ماهیت خود، پدیده و حقیقتی واحد دارد، اما مضمون‌ها و بن‌مایه‌های آن در سیر تاریخی ملل، تصاویر متعددی بر جای گذاشته است. به عبارت دیگر، داستان‌های اساطیری فرازمانی و فرامکانی‌اند، خاستگاه‌شان با لایه‌هایی از عمق روان و ضمیر ناخودآگاه نویسندگان و راوی عجین شده و از سرزمین و زمان معین فراتر رفته است. از همین روست که بحث و شناخت درباره‌ی مفهوم شرم و سایر ابعاد اجتماعی و روان‌شناسی نهفته در داستان فاوست برای بررسی سوژه‌ی مدرن ضروری می‌نماید. از این رهگذر با طرح بحث و بررسی عشق تراژیک فاوست به مارگریت می‌توان چگونگی برساخت «شرم زنانه» را در نحوه‌ی تداخل طبقه اجتماعی با جنسیت که عامل تعیین‌کننده‌ی ارزش‌های پدرسالارانه است تبیین و مورد مذاقه قرار داد.

مُردن از شرم، تراژدی و تجربه‌ی مشترک و تلخ زنان در تاریخ مردسالاری است. آنان ابتدا اغوا و سپس قربانی می‌شوند. تاریخ نمونه‌های زیادی از قربانی شدن زنان در دنیای مردسالار به خاطر حفظ آبرو و شرم آنان را به خود دیده است. «تراژدی مارگریت» در روایت گوته از فاوست و عشق او به دختری ساده با معصومیت ناب و خلوص کامل و در نهایت رها کردن او، یکی از همین روایت‌های «شرم زنانه» در جهان پدرسالار اروپای قرن نوزدهم است.

مارگریت بکرترین و شاعرانه‌ترین تصویر زنانه‌ای است که گوته خلق کرده است. دختری ساده از یک خانواده‌ی فقیر، که فاوست به‌عنوان یک شخصیت بکر و طبیعی و بی‌همتا به تصویر کشید. مارگریت طبیعت را دوست دارد، آهنگ‌های محلی می‌خواند و پر از سادگی و مهربانی است. معصومیت و خودانگیختگی کودکانه‌ی مارگریت، فاوست این مرد روشنفکر و میان‌سال متفکر دوران مدرن را به وجد و هیجان می‌آورد و با پیشکش هدایای گران و چشم‌گیر و سروده‌های عاشقانه عشق و محبت خود را به مارگریت ابراز می‌دارد. دختر بی‌پروا به سمت احساسی می‌رود که در او بیدار شده است. عشق دختر جوان و فاوست با آداب و رسوم شهر کهن در تضاد است.

اما کلمات عاشقانه‌ی فاوست برای مارگریت خوشبختی به همراه نمی‌آورد، او کودکی ناخواسته را باردار و به منشأ مردن از شرم و بی‌آبرویی او تبدیل می‌کند. دختر از خانواده و شهر طرد می‌شود و عمیقاً سقوط خود را تجربه می‌کند. مارگریت با فرزند نامشروع‌اش به زندان می‌افتد و برادرش در دوئل با فاوست می‌میرد و مادرش بر اثر قرص‌های خواب از دنیا می‌رود. فاوست وارد زندان می‌شود و در تلاش برای نجات معشوقش است. اما مارگریت قبول نمی‌کند و معتقد است که خودش در بی‌آبرویی خانواده‌اش مقصر و شرم‌منده است و باید مجازات شود. مارگریت فقط فاوست را پس نمی‌زند او در انکار فاوست و انکار نیروی تباه‌کننده‌ای که در وجود فاوست برای رسیدن به مطلوب ایده‌آل و ساختن زندگی جدید وجود دارد، به مرگ چنگ می‌زند و در زندان می‌ماند تا آبروی از دست‌رفته را جبران کند.

پرسشی که همیشه مطرح می‌شود این است که چرا در این قصه‌ی عاشقانه فقط مارگریت احساس شرم و ترس از آبرو دارد و برعکس فاوست این رابطه را گذر از طبیعت خام و بکر زن می‌بیند و آ در جهت اعتلای خود و تجربه رشد و ساختنش می‌بیند؟ پاسخ به این سؤال نیازمند تحقیق در و فهم تاریخِ گفتمان جنسیت و تاثیرگذاری آن بر مفهوم شرم دارد. به گونه‌ای که بتوان چگونگی بازنمایی شرم را از طریق بررسی گفتمان جنسیت در نظام پدرسالار تبیین و بررسی کرد.

به نظر می‌رسد شرم بدن، میراث فرهنگی زنان است و برای گروه‌های اجتماعی و مردم به معنای واقعی کلمه در -زن جوان- تجسم یافته است؛ کسی که آبروی

از دست‌رفته را باید به خانواده برگرداند. در تاریخ نظام‌های پدرسالار، آبرو و شرافت بیشتر مردان در گرو رفتار زنان است. در نتیجه تلاش‌های زیادی برای کنترل بدن و رفتار زنان به‌واسطه‌ی سازوکارهای شرم‌آور صورت می‌گیرد که هم بر انضباط بدن زنان و هم رفتارهایی که متناسب با آنان باشد تاثیرگذار است.

سیمون دوبوووار در کتاب «جنس دوم» با تکیه بر بینش‌هایی از زیست‌شناسی، تاریخ اجتماعی و اقتصادی و جامعه‌شناسی، شرحی فلسفی از روند زن شدن را ارائه می‌کند و اساساً این فرآیند را - درسی گسترده از شرم - توصیف می‌کند. او به این موضوع می‌پردازد که چگونه بسیاری از تفاوت‌های زیستی و آناتومی معمولی زنان، مانند شروع قاعدگی، بلوغ جنسی و رشد سینه‌ها، از مدت‌ها پیش برای دختران جوان، موقعیتی برای شرمساری از بدن بوده است. این تغییرات بدنی، که از هنجار ذهنی تعادل بدنی مردانه منحرف می‌شود، شرم‌آور و نیازمند پنهان‌کاری تلقی می‌شوند و این موضوع در بسیاری از فرهنگ‌ها و سنت‌ها سابقه طولانی دارد. قاعدگی، به‌طور ویژه منبع اضطراب زنان است. رسوایی قاعدگی و متعاقب آن، حقیرسازی بدن زن در ساختارهای فرهنگی و مذهبی گنجانده شده است که قاعدگی را نجس یا ناپاک می‌دانند و میل و رغبت جنسی، شرم‌آور و غیرزنانه تلقی می‌شوند. علاوه بر این، تا همین اواخر، بدن‌های افراد باردار، موضوع تابوهای اجتماعی بودند که باید پنهان و کتمان می‌شدند. با این حال، در دوران کنونی، بدن پس از بارداری، نباید هیچ علامتی از بارداری یا نشانه‌ای از زایمان را نشان دهد.

همانطور که دوبوووار و بسیاری از دیگر متفکران فمینیست استدلال می‌کنند، تجربه‌ی زن شدن و زن بودن، از نظر تاریخی شامل فرآیند یادگیری تفسیر بدن به‌عنوان محدوده‌ی شرم است. مثل قتل ناموسی و یا خودکشی زن به‌خاطر ترس از آبرو به علت ارتباط با مردی که عاشقش بوده است و باید با مرگ مجازات شود. این‌ها نمونه‌ای است از انزجار عمومی از جنسیت تجسم‌یافته‌ی زنانه، انکار التزامی لذت‌های بدن زن است و بدین ترتیب شاهد سرکوب روزمره‌ای هستیم که بر بدن زن اعمال و عادی‌سازی می‌شود.

پس از سال‌ها تلاش فمینیست‌ها ما کم‌کم شاهد جابجایی در مفهوم شرم هستیم هرچند مبارزات و نظریه‌های فمینیستی با مقاومت جامعه مردسالار و نیز نظام سرمایه داری مواجه می‌شوند اما فمینیست‌ها با وجود همه‌ی موانع با قدرت به تلاش‌های خود ادامه می‌دهند. فمینیست‌ها تلاش در بازتعریف روایت خشونت جنسی و تجاوز و تعرض و فریب قربانی توسط متجاوزگر دارند و بیان می‌دارند قربانیان باید از پذیرش شرمی که ناعادلانه بر آنان تحمیل می‌شود امتناع ورزند و جامعه بایستی تیر اعتراض و نكوهش خود را به سمت متجاوزگر بچرخاند و نه قربانی. «شرم باید به متجاوز برگردانده شود» و قربانی نباید از بازگویی روایت درد و رنجی که بر او رفته است احساس شرم کند و جامعه باید از او حمایت کند نه این‌که مجازات مرگ برای قربانی و زن در نظر بگیرد. در طول تاریخ شرم ابزاری برای ساکت کردن قربانیان خشونت جنسی بوده است. انگ‌های اجتماعی این باور غلط را ترویج داده‌اند که قربانیان مسئول جنایاتی هستند که علیه آنها رخ داده و اگر زنی فریب مردی را خورده است خودش مسئول این فریب خوردن بوده است و نباید فریب می‌خورد. کم‌تر پیش آمده فرد فریبکار و متجاوزگر پاسخگوی عمل خود باشد چون شرم به‌عنوان یک ابزار متوجه قربانی است و او را مجازات می‌کند. «شرم باید به گناهکار و تجاوزگر برگردانده شود». هنوز در این جامعه این که زنی بگوید به من تجاوز شده است آسان‌تر است تا اینکه بگوید «او» به من تجاوز کرد.

وقتی زنی قوانین جامعه را که رفتار زن خوب و پسندیده را به او می‌گوید نمی‌پذیرد توسط مردان، نظام حاکم و فرهنگ به‌عنوان زن فتنه‌گر و یا آشوبگر کنار گذاشته می‌شود، طرد شده و به انزوا کشیده می‌شود. زنی در جامعه دیده می‌شود و مورد پذیرش است که گردن به هنجارهای نظام حاکم و مردسالارانه بزند. در دوران معاصر پذیرش هنجارهای فرهنگی و سیاست یکسان‌سازی برای افراد و سوژه‌ی زن از طریق ابزار شرم راحت‌تر شده است. شرم زنان از بدن خود تنها در حضور دیگران در یک قاعده و هنجار حاکم بر محیط اجتماعی-فرهنگی و سیاسی بیان می‌شود. به این ترتیب، درک شرم بدن می‌تواند چگونگی تجسم امر اجتماعی را روشن کند، یعنی چگونه بدن به یک سوژه‌ی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی تبدیل می‌شود که توسط

نیروها و خواسته‌های بیرونی شکل می‌گیرد. از این رو رابطه‌ی شرم و بدن زن، افراد را به مجموعه‌ای از ارزش‌های هنجاری مرتبط می‌سازد که شاخص‌های پذیرش، تعلق و شناخت را برجسته می‌کند. در نتیجه، شناخت شرم به‌عنوان بخشی اجتناب‌ناپذیر از وجود انسانی و اجتماعی است ضروری است. برای روشن کردن ویژگی‌های تجربه‌ی بدنی شرم زنانه، نظریات فمینیستی، ابزار بسیار قدرتمندی است که از آن برای پیشبرد تحلیل‌های جامع‌تر از موضوعاتی مانند تجربه‌ی شخصی بدن، از خودبیگانگی، عینیت‌بخشی، دیگربودگی و آسیب‌پذیری زنان استفاده می‌شود. بررسی آسیب‌های روان‌تنی و اضطراب زنان مانند اختلال خود-زشت‌انگاری و یا اضطراب اجتماعی که در حال افزایش است و در یک منظر فرهنگی اشباع‌شده از بازنمایی تصویر رسانه‌ای که به‌طور فزاینده‌ای تحت سلطه نمایش و وسواس ظاهری است، بخشی مهمی از تبیین و واکاوی شرم بدنی است که با موضوع معاصر نولیبرالیسم ارتباط دارد. برخی استدلال می‌کنند که شرم بدن در دوران معاصر، تأثیر اصلی نولیبرالیسم است که ماشین‌آلات چرخه‌ی صنعتی مصرف‌ناامن را به حرکت درمی‌آورد.

به نظر می‌رسد پرورش تجربه‌ی اضطراب و اختلال خود-زشت‌انگاری و آسیب‌پذیری، از طریق استراتژی‌های «شرم» نیروی قدرتمندی از فرهنگ مصرف‌کننده‌ی معاصر باشد. سرکوب بخش عظیمی از گروه جنسیتی زنان در نظام سرمایه‌داری و پیوند آن‌ها به سیاست‌های یکسان‌ساز فرهنگی، اغلب نتیجه‌ی قانون‌گذاری یا اعمال قانون و سیاست نیست، بلکه به‌طور نامحسوسی از طریق استقرار فرهنگی تأثیرگذاری مانند شرم، اتفاق می‌افتد. جنبش پسامردن و اینترسکشنال فمینیستی واکنشی در برابر کنترل بدن زنان به‌واسطه‌ی هنجارهای زیبایی‌ظالمانه‌ی سرمایه‌داری مصرف‌گرا و نولیبرالیسم تلقی می‌شود که برای چندین دهه در قانون توجه و صریح منتقدان فمینیست بوده است.

متفکران فمینیست معتقدند ظاهر را نمی‌توان موضوع و دغدغه‌ای بی‌اهمیت برای زنان و بدن‌شان در نظر گرفت، به گونه‌ای که این نارضایتی برای زنان صرفاً یک مسأله‌ی آسیب‌شناسی فردی و در نتیجه حاشیه‌ای نیست بلکه بخشی از یک پدیده‌ی اجتماعی سیستماتیک و ظالمانه است. بدن زن ارتباط تنگاتنگ با نحوه ارزش‌گذاری و دیده

شدن «خود» و علاوه بر آن ارزش اجتماعی و موقعیت او در یک گروه و جامعه دارند. زیرا نحوه‌ی نگرینسته شدن و دیدن ظاهر خود بر رفتارشان و شانس موفقیت آنها در جنبه‌های مختلف زندگی تأثیر می‌گذارد. در واقع، جدا افتادن از بازنمایی گفتمان رسمی جنسیت در نظام سرمایه‌داری تهدیدی دائمی برای زنانی است که احساس می‌کنند اغلب نادیده گرفته می‌شوند و حق دارند دیده شوند. دیده شدن و حضور در عرصه‌ی اجتماع را می‌توان از طریق سطح بالایی از جذابیت و جوانی به دست آورد.

در نتیجه، نگرانی‌ها در مورد مدیریت ظاهر برای زنان (که در مردان جوان هم در حال افزایش است) تحت ساختارهای نولیبرالیسم که فرهنگ بی‌پایانی از مُد و خودآرایی را با تمرکز بر بدن ترویج می‌کنند در یک محیط اشباع‌شده از تصاویر تشدید شده است. تحت ساختارهای فرهنگ مصرف‌گرای نولیبرالی معاصر، بدن‌ها به‌عنوان محصولات بالقوه‌ی ناتمام، محل پروژه‌های خودمراقبتی، تغییرات خود و نگرانی‌های موقعیت خود دیده می‌شوند. ایده‌آل فرهنگ نولیبرال این است که تغییرات در ظاهر و بدن، باعث می‌شود خودِ بهتر یا قابل قبول‌تری به دست آید.

اگرچه نظام سرمایه‌داری نظام کاملاً یکپارچه‌ای نیست، اما می‌توان گفت که در اقتصادهای نولیبرالی غربی، بدن بیش از پیش به نمادی از ارزش و هویت تبدیل شده است که عمدتاً از طریق خرید محصولات و خدمات مربوط به آن، محقق‌شده و توسعه می‌یابد. حرکت به سمت مصرف به منظور بیان و «ارتقای ارزش» فرد، جنبه‌ای کلیدی از رفتار مصرف‌کننده‌ی معاصر است، که با تقویت آن جنبه از بازار که بر بازنمایی‌های ایده‌آل بدن و ارتقای اشکال بدنی معتبر خاص از طریق تبلیغات همراه است. در شرایطی که مصرف بر دارایی‌های فرهنگی در مقابل دارایی‌های صرفاً مادی متمرکز است، ما شاهد رشد چشمگیری در هزینه‌های زیبایی، تناسب اندام و مد، افزایش شیوه‌های درمانی جایگزین و در «پیکرتراشی» افراطی‌تر مانند جراحی‌های زیبایی بوده‌ایم. این جنبه‌های اخلاقی و شیوه‌های جدید مصرف که در مرکز سیستم‌های ارزشی نولیبرالی قرار دارد عمدتاً بر روی مسأله‌ی شرم بدن زنان سرمایه‌گذاری می‌کند.

در این حالت، بدن نماد اصلی ارزش‌ها و هویت در روابط اجتماعی است، همانطور که آلیسون فیپس^۱ در کتاب اخیرش «سیاست بدن» اشاره می‌کند؛ بدن - پروژه‌ای ناتمام و یک چرخ‌دنده‌ی مرکزی در ماشین نولیبرال سرمایه‌داری مصرف‌گرا است. در واقع، به‌طور خاص، این بدن زن است که این فضا را در ماشین نولیبرالیسم اشغال می‌کند. نگهداشت و حفظ مجموعه‌های ابرمیلیاردی صنایع جهانی که حول محور آراستگی بدن، مد، رفاه، پزشکی، تناسب اندام و لوازم آرایشی متمرکز هستند، بدن زن را به‌عنوان ایژه‌ای که دائماً نیاز به بازآرایی و خودسازی بی‌پایان و مصرفی دارد در نظر می‌گیرد. بدن زنان سوژه‌ای بی‌پایان است و در معرض انبوهی از فشارهای اجتماعی برای تقلید از «شکل‌های یکسان و الگوهای خاص بدن ایده‌آل» که از طریق تبلیغات ترویج شده است. «شرم بدن» محور این فرآیند است. در جریان اصلی فرهنگ نولیبرالی غربی، بدن‌های معمولی به عنوان «نقص» اصلی ظاهر می‌شوند که نشان دهنده‌ی یک هویت معلوم و غیرجذاب و بدن‌های کامل و هنجارپذیر به‌طور ضمنی بعد از دستکاری و جراحی‌های زیبایی متعدد جذاب به نظر می‌رسند.

در این راستا، بدن زنان به‌طور فزاینده‌ای به دنبال همگرایی با چیزی است که رزماری تامسون^۲ آن را «هنجار» نامیده است، که «تجسم بدن‌مند ویژگی‌های جمعی، بدون نشانه و هنجارمند فرهنگ» است. در محیط اشباع‌شده از تصاویر معاصر ما، تشخیص هنجارهای بدن‌مند زن جوان، دگرجنس‌گرای لاغر، خوش‌اندام و توانا، با ویژگی‌های متناسب متقارن و پوست صاف و بدون علامت قابل تشخیص است. عادی‌سازی خیلی سریع باعث همگن شدن می‌شود. این یک‌دست‌سازی بی‌عیب‌ونقص تصاویر به نماد واقعیت غالب تبدیل می‌شوند و معیارها و ارزش‌هایی را برای بدن‌های معمولی تعیین می‌کنند. در نتیجه، زنان می‌فهمند برای رسیدن به بدن «ایده‌آل» که برای عموم شناخته شده است، برای موفقیت و رضایت اجتماعی، و لذت بردن شخصی و حرفه‌ای باید تلاش کنند، از هنجارها الگوبرداری کرده و خود را به سطح ایده‌آل برسانند.

^۱ Alison Phipps

^۲ Rosemarie Thomson

آنچه ما می‌فهمیم این است که یک زن ممکن است مدام بین بدن واقعی‌اش و بازنمایی بدن‌های ایده‌آلی که به‌طور اجتماعی و رسانه‌ای ساخته شده مقایسه انجام بدهد، از این‌رو، تصاویر رسانه‌ای یک منبع مهم برای شرم بدن است. زنانی که به لحاظ فرهنگی و ژنتیک، در مقایسه با بدن‌های ایده‌آل شرم‌آور به نظر می‌رسند و یا ناکافی و پایین‌تر از حد ایده‌آل هستند، شرم و به‌ویژه شرم بدن در آنان به یک حس دائم و درونی تبدیل می‌شود. در نتیجه، زنان از قبل با احساسات و خطوط شرم بدن هماهنگ شده‌اند. ناتوانی در رسیدن به اندام ایده‌آل نشانه‌ی تسلط شکست عمیق‌تر بر بدن و کنترل بدن‌مند است. این تنظیم شرم چنان فراگیر و نامعین است که اغلب فراتر از دسترسی به آگاهی است. ارزش‌های هنجاری آن‌قدر درونی شده است که شرم اغلب به‌طور جمعی و فردی، برای احساس به‌رسمیت شناختن و تعلق به یک گروه اجتماعی در حاشیه احساس می‌شود. زنان ممکن است حتی متوجه نشوند که شرم بدن را تجربه می‌کنند یا این‌که تلاش‌های زیادی برای اجتناب از آن انجام می‌دهند.

از آن جایی که نارسایی‌های فیزیکی مکرر هستند، به‌حداقل رساندن آن دشوار است و همیشه در حال تغییر هستند، از این‌رو شرم بدن بخشی از چشم‌انداز «عادی» تجربه می‌شود. این همان چیزی است که کورتنی ای. مارتین^۳ آن را «عادی‌سازی جدید تنفر از بدن خود می‌داند» که ترسناک است. علاوه بر این، شرم درباره‌ی بدن اغلب شرم تکرارشونده است، نه به دلیل نشانه‌های فیزیکی و سمپتوم خود شرم، بلکه به این دلیل که شرم در مورد خودشیفتگی (مخصوصاً برای زنان فمینیست که می‌دانند ظاهر واقعاً اهمیت ندارد) یا سازوکارهای خاص حفظ ظاهر (مثلاً رژیم غذایی، اختلالات خوردن یا جراحی زیبایی که اغلب رازهای شرم‌آور هستند و نیاز به پنهان شدن دارند) به منابع جدید شرم تبدیل می‌شوند.

افزایش خودآگاهی و شرم از بدن در زنان صرفاً نتیجه‌ی موقعیت فرهنگی تفاوت‌های بیولوژیک و آناتومی و مدیریت ظاهر و تمایلات جنسی نیست، این تفاوت به‌طور قابل‌توجهی ریشه در روابط قدرت و نقش‌های جنسیتی زنانه/مردانه دارد. زنان در حال حاضر، در نتیجه‌ی موقعیت فرودستی که در روابط اجتماعی دارند مستعد شرم بدن

^۳ Courtney E. Mart

هستند، و در نتیجه بدن زنان ابژه‌ی دیدنی است به واسطه‌ی نگاه دیگری عینیت‌ساز و ابژه‌ساز. این عدم تعادل در مورد تجربه‌ی جنسیتی از «بدن دیده شده» در فضای اجتماعی منعکس شده است. به‌طور کلی، به دلیل عدم تعادل در روابط قدرت، بدن زنان بیش از حد در محیط معاصر ما قابل مشاهده است و این پیامدهای مشخصی از نظر مستعد بودن حس شرم و تجربه‌ی زیسته‌ی همراه آن دارد.

به‌خوبی قابل مشاهده است که سوژگی زن توسط خودآگاهی‌ای ساختار یافته است که مدام تحت نظر و در نتیجه به‌عنوان ابژه‌ی قابل مشاهده تحت کنترل است. سیمون دوبوار تجربه‌ی خود را در دوران نوجوانی این‌گونه توضیح می‌دهد: «مردی در خیابان ساق پاهای من را به پاچه‌های گوساله تشبیه کرد. روز بعد مادرم مرا مجبور کرد جوراب و دامن بلند بیوشم، اما من شوکی را که با دیدن خودم احساس کردم، هرگز فراموش نخواهم کرد». در نتیجه، همان‌طور که سیمون دوبوار اشاره می‌کند؛ «زنان در طول رشد کم‌کم متوجه می‌شوند که بدن‌شان ابژه‌ای است برای دیگری». نکته‌ای که دوبوار بیان می‌کند این است در حالی که بدن مرد با وضعیت او به‌عنوان یک سوژه‌ی مقتدر منطبق است، بدن زن اغلب تحت‌الشعاع اگو و من مرد قرار می‌گیرد و به‌راحتی به جایگاه ابژه برای نگاه او کاهش می‌یابد: «آنچه به‌طور خاص وضعیت زن را نشان می‌دهد این است که او خود را در جهانی پیدا و کشف می‌کند که در آن مردان هدف‌شان تثبیت وضعیت ابژه‌گی زنان و ماندن در همین عذاب پایدار است. ابژه‌شدگی و پیامد آن از خودبیگانگی، محصول نگاه مردانه است که آن را برای زنان تبدیل به وضعیت دائمی و اغلب سازش‌کننده می‌سازند و آشکارا منبع اصلی شرم بدن است».

بارتکی^۴ این تجربه‌ی بدن خود را که به دلیل نگاه ابژه‌ساز دیگری (مرد) عینیت می‌یابد، و متعاقباً از خودبیگانگی می‌شود توصیف می‌کند: «یک روز خوب بهاری است و من در پایین‌ترین سطح خودآگاهی هستم. در خیابان ناگهان صدای چند مرد را می‌شنوم که شروع به متلک انداختن جنسی و سوت‌زدن می‌کنند. از آن طرف خیابان به سمت من می‌آیند. بدنم یخ می‌زند. من بودم و نگاه دیگری. صورتم سرخ و بدنم منقبض می‌شود و راه رفتن برایم سخت می‌شود و بدنی که به آن توجهی نداشتم با متلک‌های

^۴ Bartky

جنسی آنها به آگاهی من می‌آید و من را تبدیل به یک شیء و ابژه‌ی نگاه آن‌ها می‌کنند».

نامرئی بودن بدن (فقدان کامل خودآگاهی) همان‌طور که در این مثال نشان داده شده است؛ از طریق ابژه‌سازی و در نهایت بیگانگی حاصل از نگاه دیگری از بین می‌رود. به عبارت دیگر، بدن زن به‌عنوان ابژه‌ی میل مردانه عینیت می‌یابد: او به یک ابژه‌ی جنسی تقلیل می‌یابد. زنان در طول عمر خود به تدریج یاد می‌گیرند که باید به جذابیت ظاهری اهمیت بدهند و مورد پذیرش قرار بگیرند و سایه‌ی شرم بر ظاهر آنها سنگین تر است تا بر ظاهر مردان. تأثیر عمیق این نوع از عینیت‌سازی بیگانه‌کننده این است که زنان و دختران را تشویق می‌کند تا با خود به‌عنوان ابژه‌ای رفتار کنند که باید به آنها نگاه کرد.

از منظر پدیدارشناسان، شرم در مقابل وجود «دیگری» ظاهر می‌شود و من فرد را از وجود او آگاه می‌سازد. این نوع آگاهی به‌طور حضوری و بی‌واسطه اتفاق می‌افتد. احساس شرم و افتخار ارزش‌های متعلق به دیگری هستند چرا که در هنگام تنهایی احساس شرم و افتخار هیچ معنایی ندارد. نگاه دیگری شرم را شکل می‌دهد و سوژه زیر نگاه دیگری به ابژه تبدیل می‌شود. دیگری چونان یک مزاحم وجود او و نگاهش واقعیت دارند و ابژه-دیگری را تصاحب می‌کنند. نخستین ساختار صوری شرم همان شرم‌نده-شدن-از-خود-در-مقابل-دیگری است و ساختار ثانی شرم، اثبات‌کننده‌ی دیگری است. شرم، تضمینی برای اثبات کامل حضور شخص بیگانه است. این دیگری مرا در نوع جدیدی از وجود برمی‌سازد. دیگری فقط نمایانگر چیستی من نیست بلکه من را در نوع جدیدی از وجود قرار می‌دهد که ویژگی‌های جدیدی را اقتضا می‌کند.

منابع

مارشال برمن. تجربه مدرنیته. ترجمه مراد فرهادپور، نشر طرح نو.
سیمون دوبووار. جنس دوم. ترجمه قاسم صنعوی. نشر توس.

The Body and Shame: Phenomenology, Feminism, and the Socially Shaped Body. by luna Dolezal, Published by 2015 by Lexington Books

شرم، بدن زن، فمینیسم

***The Politics of the Body** Gender in a Neoliberal and
Neoconservative Age. ALISON PHIPPS. First published in 2014 by
Polity Press*